

دانشگاه تهران | محبت خدا؛ نزدیک‌ترین راه-۳

## پناهیان: «محبت» سلطان است و «معرفت» وزیر او/ معرفت بدو و ختماً وابسته به محبت است/ دل انسان

### نمی‌تواند ذوقبلیتین باشد

پناهیان: کسانی که برای علم و معرفت خیلی ارزش و احترام قایل هستند، باید بدانند وقتی کسی به معرفت اهمیت می‌دهد و دنبال معرفت می‌رود به خاطر این است که به معرفت «علاقه» و «گرایش» دارد، یعنی این «علاقه» است که مادر «معرفت» اوست.

با توجه به تعطیلی دانشگاه تهران در روزهای پنجشنبه و جمعه، سومین جلسه عزاداری دانشجویان و اساتید دانشگاه تهران برای سالار شهیدان در روز پنجم محرم برگزار شد. در ادامه بخش‌هایی از **روز سومین** روز سخنرانی حجت الاسلام علیرضا پناهیان در مسجد دانشگاه تهران با موضوع **«محبت خدا؛ نزدیک‌ترین راه»** را در ادامه می‌خوانید:

### اولین اشتباه رایج درباره محبت، بی‌توجهی به جایگاه محبت در مقایسه با جایگاه علم و عمل است/کسی

#### که دنبال علم می‌رود به خاطر «علاقه او» به علم است

در این جلسه می‌خواهیم به توضیح چند اشتباه رایج درباره محبت بپردازیم. اولین اشتباه رایج مربوط به «اهمیت جایگاه محبت و گرایش» است. ما معمولاً درباره «محبت» یک مقدار ساده‌انگارانه برخورد می‌کنیم و این در فرهنگ ما جاری است. خصوصاً در محیط‌های علمی به خاطر ارزشی که علم دارد گاهی اوقات به جایگاه «محبت» و «گرایش‌های انسان» بی‌توجهی می‌شود در حالی که در وجود ما آدم‌ها «گرایش‌ها» نسبت به «علم و معرفت» و حتی «عمل»، اصالت و ارزش بیشتری دارد.

کسانی که برای علم و معرفت خیلی ارزش و احترام قایل هستند، باید بدانند وقتی کسی به معرفت اهمیت می‌دهد و دنبال معرفت می‌رود به خاطر این است که به معرفت «علاقه» و «گرایش» دارد، یعنی این «علاقه» است که مادر «معرفت» اوست.

کسی که اهل تحقیق و پژوهش است و یا حقیقت‌جو و حقیقت‌خواه است، تحت تأثیر «علاقه به حقیقت» است که برای کشف حقیقت تلاش می‌کند. کسی که در اثر کنجکاوی به همه‌جا سر می‌کشد، کاملاً تحت تأثیر همین «علاقه» خودش عمل می‌کند. کنجکاوی یعنی «عشق به دانستن» و همین عشق است که او را وادار به تحقیق و بررسی می‌کند.

### «علاقه» هم «موضوع» اندیشیدن انسان را تعیین می‌کند و هم «مقدار» و «هدف و انگیزه» اندیشیدن را

علاقه هم موضوع اندیشیدن را برای ما تعیین می‌کند، هم مقدار و هدف و انگیزه اندیشیدن انسان را مشخص می‌کند. مثلاً دانشمندی که به یک نتیجه علمی می‌رسد و بیش از علاقه به حقیقت، خیلی به آن نتیجه خاص علاقه پیدا می‌کند، دیگر رشد علمی پیدا نخواهد کرد. دانشمندی که به خاطر یک دستاورد علمی مورد تشویق قرار بگیرد و خیلی از این تشویق خوشحال بشود، خلاقیتش زیاد ادامه پیدا نخواهد کرد. اگر یک محقق، ابتدا به یک نتیجه‌ای خیلی دل بسته شود، تولید علمش در جهت توجیه آن نتیجه خواهد بود، یعنی اندیشه خود را برای تأمین علاقه خودش به کار می‌گیرد و آن علاقه را تئوریزه می‌کند.

این علاقه است که مقدار (شدت یا ضعف) حافظه ما را در ارتباط با برخی از معلومات معین می‌کند، این علاقه است که تعدادی بهنگام را موجب می‌شود و آن چیزی را که باید در این لحظه به یاد بیاوری، به یاد می‌آورد. این علاقه محض به حقیقت است که انسان را همیشه در اوج خلاقیت حفظ می‌کند. همه اینها نشانه حکومت علاقه است.

### «محبت» سلطان است و «معرفت» وزیر او/ معرفت بدو و ختماً وابسته به محبت است/ ابتدا باید علاقه

#### باشد، تا تلاش برای کسب آگاهی صورت گیرد

برخی می‌گویند: اول باید آگاهی باشد تا انسان علاقه پیدا کند؟ در حالی که همان ابتدا هم علاقه لازم است و بدون حضور علاقه کسی دنبال آگاهی نمی‌رود، اما خداوند بسیاری از علایق را در فطرت ما گذاشته و از همان ابتدا در وجود ما هست. وقتی می‌خواهیم مطلبی را فرا بگیریم، اول باید علاقه به شناخت حقیقت در وجود ما باشد تا همین علاقه، محرک ما برای یادگیری باشد و الا اگر علاقه به حقیقت نداشته باشیم که اصلاً به سراغ یادگیری معارف نمی‌رویم و اقدام به دانستن نمی‌کنیم.

مجدداً بعد از اینکه انسان دانا شد، باز هم این «علاقه» ماست که تعیین می‌کند به این دانایی عمل کنیم یا نه. یعنی اگر «تمام علایق» ما در جهت خلاف دانایی ما باشد، به آن دانایی عمل نخواهیم کرد. در مقایسه بین محبت و معرفت، باید گفت محبت سلطان است و معرفت وزیر اوست.

امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: جوان من! اگر قلت صفا یافته است بیا و سخنان مرا گوش کن و الا برایت فایده‌ای ندارد. (فَإِنْ أَتَيْتَ أَنْ قَدْ صَفَا قَلْبُكَ فَخَشَّعْ وَ نَمَّ رَأْيِكَ فَاجْتَمِعْ وَ كَانَ هَمُّكَ فِي ذَلِكَ هَمًّا وَاحِدًا فَانظُرْ يَمِينًا فَسَرْتُ لَكَ وَ إِنْ لَمْ يَجْتَمِعْ لَكَ مَا تَجِبُ مِنْ نَفْسِكَ وَ فَرَاغَ نَظْرِكَ وَ فِكْرِكَ؛ نج البلاغه/نامه (۳۱) دقت کنید که حضرت نمی‌فرماید: بیا و سخنان مرا گوش کن تا شاید صفا پیدا کنی! می‌فرماید: اول برو صفای باطن پیدا کن بعد بیا سخنان مرا گوش کن.

خلاصه اینکه معرفت بدو و ختماً وابسته به محبت است. بدو؛ عشق به حقیقت آدم را وادار به کسب معرفت می‌کند و ختماً؛ دل سالم نیز هر معرفتی را که دریافت کرد تحت تأثیر آن معرفت قرار می‌گیرد.

### در مقایسه بین «عمل» و «محبت» نیز، محبت ارزشمندتر است/ ارزش «عمل» هم بدو و ختماً به محبت

#### است

در مقایسه بین عمل و محبت باز هم محبت ارزشمندتر است. اولاً هیچ عملی بدون محبت صورت نمی‌گیرد چون عمل نیاز به اراده دارد و اراده نیز مسوق به علاقه و محبت است. لذا نمی‌شود بدون محبت، عملی را انجام داد.

ثانیاً عمل وقتی ارزشمند است که برگردد و محبت مبدأ خودش را تقویت کند. اثر «عمل» در تقویت «محبت» پشتوانه خودش» از اثر «معرفت» در تقویت «محبت» بیشتر است. لذا در دین خیلی به عمل تأکید شده است. امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: «شما به عمل به آنچه می‌دانید محتاج‌ترید تا به عمل به آنچه نمی‌دانید؛ إِنَّكُمْ إِلَى الْعَمَلِ بِمَا عَلِمْتُمْ أَحْوَجُ مِنْكُمْ إِلَى تَعَلُّمِ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ» (غررالحکم/ص ۲۶۸) آیت‌الله بهجت (ره) می‌فرمود: ما زیاد به آگاهی نیاز نداریم، تقریباً همه آنچه لازم است را می‌دانیم، فقط گیر عمل هستیم. ضمن اینکه امام صادق (ع) می‌فرماید: «مَنْ عَمَلَ بِمَا عَلِمَ كَيْفَى مَا لَمْ يَتْلَمْ؛ کسی که به آنچه می‌داند عمل کند خداوند او را در آنچه نمی‌داند کفایت خواهد کرد.» (توحید صدوق/ص ۴۱۶)

• اگر به عمل این قدر تأکید شده است به خاطر این است که عمل، محبتِ پشتوانهٔ خودش را تقویت می‌کند و الا مطلق عمل-اگر هیچ تأثیری بر روی محبت و گرایش‌ها نگذارد-چه ارزشی دارد؟ کسی که اعمال دینی انجام دهد اما کم دلش باصفا نشود، هیچ فایده‌ای برایش نخواهد داشت. امیرالمؤمنین فرمود: «دو گروه کمر مرا شکستند، یکی آدم فاسقی که بلد است چگونه از زبانش استفاده کند و دیگری آدم نادانی که اهل عبادت و عمل است اما عملش او را نورانی نمی‌کند.؛ قَطَعَ ظَهْرِي رَجُلَانِ مِنَ الدُّنْيَا رَجُلٌ عَلِيمُ اللِّسَانِ فَاسِقٌ وَ رَجُلٌ جَاهِلُ الْقَلْبِ نَاسِكٌ... فَاتَّقُوا الْفَاسِقَ مِنَ الْعُلَمَاءِ وَ الْجَاهِلَ مِنَ الْمُتَعَبِّدِينَ أُولَئِكَ فِتْنَةٌ كُلُّ مَفْتُونٍ» (الخصال/ج ۱/ص ۶۹)

• کمیل داشت دنبال امیرالمؤمنین می‌رفت، صدای مناجات نیمه‌شب کسی را شنید و ایستاد. آقا فرمود: کمیل! چرا ایستادی؟ برویم. گفت: آقا! ببیند قرآن را با چه صوت دلنشینی می‌خواند! دلم را برده، نیمه‌شب دارد گریه می‌کند و قرآن می‌خواند. چه صفایی دارد! آقا فرمود: بیا برویم! بعد از جنگ نهروان حضرت یکی از کشته شده‌های خوارج را به کمیل نشان داده و فرمودند: «او را می‌شناسی؟ صدای قرآن آن شب از این آدم بود!» (فَاتَّقُوا صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ آئِهِ وَ قَالَ: يَا كَمِيلُ لَا تُحْجِبْكَ طَمَظَنَةُ الرَّجُلِ، إِنَّهُ مِنْ أَهْلِ النَّارِ وَ سَأْتِيكَ فِيمَا بَعْدُ...) (ارشادالقلوب/۲/۲۲۶)

• **خلاصه اینکه ارزش «عمل» هم بدو و ختماً به محبت است، بدو! باید عمل ما ریشه در یک محبت خوب داشته باشد و ختماً؛ هم باید این عمل اثر خوبی روی محبت ما داشته باشد. اگر اثر خوب بگذارد علامت قبولی عمل است.**

تو نمی‌توانی به دو یا چند چیز علاقمند باشی! / علایق قلب انسان یک‌جهته هستند

• نکتهٔ دیگری که باید دربارهٔ دل (که مرکز گرایش‌ها و محبت انسان است) بیان کنیم این است که محبت‌های مختلفی در قلب یا دل انسان قرار می‌گیرد، ولی دل یک قبله باید داشته باشد و باید یک‌جهته باشد. به تعبیر دیگر «باید دل یک‌دله کرد» آیه قرآنش هم این است: «خدا دو تا دل یا قلب در یک سینه قرار نداده است؛ ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ» (احزاب/۴) این یعنی تو نمی‌توانی به دو یا چند چیز علاقمند باشی!

• به تعبیری شاید بشود گفت ساختار قلب انسان هم مانند ساختار قطب مغناطیسی شمال-جنوب کرهٔ زمین، یک‌جهتی است. وقتی شما قلب انسان (مرکز گرایش‌های انسان) را مورد شناسایی قرار می‌دهید، قلب انسان می‌گوید: من یک‌جهته هستم، هر علاقه‌ای در دلم هست برایش قبله و امام می‌گذارم و تمام علاقه‌ها را تک‌جهته می‌کنم. یا همهٔ علاقه‌ها در جهت خودخواهی است و یا همهٔ علاقه‌ها در جهت حقیقتی است که خودم را هم نهایتاً فدای آن حقیقت می‌کنم. در دل انسان پراکندگی نیست. این فقط تصور شماست که دلتان پراکنده است و می‌تواند به چیزهای مختلفی علاقمند باشد. حقیقت این است که همهٔ دل‌ها قبله دارند. چرا خداوند متعال از اخلاص کوتاه نمی‌آید و اصلاً عمل غیر مخلصانه را نمی‌پذیرد؟ برای اینکه دل-خود به خود و طبیعتاً- یک‌سویه است. علایق قلب انسان یک‌جهته است.

**کسی که خودخواه شد، کم‌کم خودخواهی خودش را هم فراموش می‌کند/ عمر سعد به نفع خودش عمل نکرد بلکه خود را فدای طاغوت کرد**

• باید ببینیم جهت قلب ما به سوی کدام قبله است؟ یا باید همهٔ علایق خود را تحت نظر «حب الله» قرار داده باشی، یا همهٔ علایق و گرایش‌های قلب خودت را تحت نظر حب نفس قرار داده باشی. اگر کسی تمام علایق خودش را در جهت حب الله و به سوی قبلهٔ محبت پروردگار یک‌سویه نکرد، بلکه خودخواه شد و همه را تحت نظر «حب نفس» قرار داد، ممکن است بعداً دچار یک بلای بزرگ بشود؛ اینکه خودش را فدای طاغوت کند؛ یعنی برای موجودی که از خودش هم پست‌تر است فداکاری می‌کند. اینها مصداق «سَوُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ» (حشر/۱۹) می‌شوند، یعنی اینها وقتی خدا را فراموش می‌کنند و حب الله را قبلهٔ دل‌شان قرار نمی‌دهند، کم‌کم خودخواهی خودشان را هم فراموش می‌کنند و دیگر خودخواه هم نیستند. یعنی دیگر به فکر خودشان هم نیستند، بلکه خودشان را فدای یک هدف موهوم و بی‌ارزش کرده و فدای یک موجود پست‌تر از خودشان به نام طاغوت می‌شوند.

• کسانی که برای جنگ با اباعبدالله(ع) صف‌آرایی کردند می‌دیدند که دارند خودشان را به خطر می‌انداختند و به جنگ ابوالفضل العباس(ع) می‌رفتند و عدهٔ زیادی از آنها به درک واصل می‌شدند ولی باز هم خودشان را فدا می‌کردند. چون دیگر نمی‌فهمیدند که این کشته شدن به نفعشان نیست.

• امام حسین(ع) در کربلا با عمر سعد صحبت کرد و سعی کرد به عمر سعد توضیح دهد که این کار به نفعش نیست، اما عمر سعد دیگر نمی‌فهمید. امام حسین(ع) به او فرمود: تو برای چه کسی داری فداکاری می‌کنی؟! این کار به نفع دنیای تو هم نیست، هیچ چیزی به تو نخواهد رسید. ولی عمر سعد اصلاً چیزی نمی‌شنید و نمی‌فهمید. عمر سعد گفت: اگر من کاری که عبیدالله گفته است را انجام ندهم، خانه مرا ویران می‌کنند و املاک و باغ‌های مرا می‌گیرند. امام حسین(ع) فرمود: در این صورت از اموال و املاک و باغ‌های خودم در حجاز(مدینه) بهتر از آن را به تو می‌دهم و عمر سعد هم می‌دانست که اباعبدالله(ع) بهترین املاک و باغ‌های مدینه را دارد ولی باز هم نپذیرفت (آن حسینا(ع) قال لعمر بن سعد: اخرج معی الی یزید بن معاویة و ندع العسکرین؛ قال عمر: اذن تهدم داری؛ قال: أنا ابنیها لک، قال: اذن تؤخذ ضیاعی؛ قال: اذن أعطیک خیرا منها من مالی بالحجاز، فکفره ذلک عمر؛ وقعة الطف/ص ۱۸۶)

• **هر چه امام حسین(ع) به نفع عمر سعد پیشنهاد می‌داد، اصلاً عمر سعد نمی‌فهمید، چون دیگر خودخواه هم نبود! یعنی خودش و نفع خودش را هم دیگر نمی‌دید. چون در اختیار ولایت طاغوت قرار گرفته بود و طاغوت بر او سیطره پیدا کرده بود.**

• کسی که قبلهٔ قلب خود را حب نفس قرار می‌دهد این‌طور نیست که تا آخر عمرش، به نفع خودش کند! ای کاش لااقل تا آخر به نفع خودش کار می‌کرد، ولی این‌طور نیست. و این مجازات خدا برای اوست «سَوُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ» (حشر/۱۹) یعنی کسی که خدا را قبلهٔ قلبش قرار نداد و خودش را قبلهٔ قلبش قرار داد، خدا کاری می‌کند که دیگر به خاطر خودش عمل نکند، بلکه به خاطر یک موجود پست‌تر از خودش فداکاری کند. یعنی به جایی می‌رسد که برای کسی سینه‌چاک می‌کند که برایش نفعی ندارد.

## دل انسان نمی‌تواند ذوقبالتین باشد / معمولاً برای هر چیزی درس می‌خوانید برای همان چیز نماز

### می‌خوانید

• شما برای چه چیزی درس می‌خوانید؟ معمولاً برای هر چیزی که درس می‌خوانید برای همان چیز هم نماز می‌خوانید! این‌طور نیست که درس را برای مدرک و اعتبار و دنیا بخوانید ولی نماز را برای خدا بخوانید. تو یا خودت را به خاطر خدا می‌خواهی یا خدا را به خاطر خودت می‌خواهی. تکلیف خودت را مشخص کن.

• چرا خدا می‌فرماید اگر دو رکعت نماز بخوانی که خدا قبول کند، بهشت بر تو واجب می‌شود؟ (إِنَّ الرَّجُلَ لِيُصَلِّيَ رَكَعَتَيْنِ فَيُوجِبُ اللَّهُ لَهُ بِهِمَا الْجَنَّةَ أَوْ يَصُومُ يَوْمًا تَطَوُّعًا فَيُوجِبُ اللَّهُ لَهُ بِهِ الْجَنَّةَ؛ تهذیب الاحکام/۱۹۱/۴) این یعنی خیلی سخت است که دو رکعت نماز برای خدا بخوانی. لذا فرمود: «اخلاص غایت و نهایت دین است؛ الإخْلَاصُ غَايَةُ الدِّينِ» غررالحکم/ص/۴۴) اخلاص یعنی هم‌اشار برای خدا باشد، نمی‌شود که یک گوشه دل به سمت خدا باشد و گوشه دیگر دل به سمت دیگری باشد. نمی‌شود که دل ذوقبالتین باشد.

• درست است که رسیدن به اخلاص سخت است اما خدا در مسیر اخلاص بنده‌اش را کمک می‌کند. خدا اگر ببیند بنده‌اش دارد می‌رود که مخلص شود او را کمک خواهد کرد. اگر خدا ببیند که بنده‌اش دوست دارد بیاید طرف او و «دلش را یک‌دله کند» اداره زندگی او را به دست می‌گیرد (وَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مَا أَطْلَعُ عَلَى قَلْبٍ عَبْدٍ فَأَعْلَمُ فِيهِ حُبَّ الإِخْلَاصِ لِبَطَاعَتِي لَوْحِي وَ ابْتِغَاءِ مَرْضَاتِي إِلاَّ تَوَلَّيْتُ تَقْوِيمَهُ وَ سَيَّاسَتَهُ وَ تَقَرَّبْتُ مِنْهُ؛ مصباح الشریعه/ص/۹۲)

شرط اینکه انسان دلش را یک‌دله کند چیست؟ در بین همه علاقه‌ها یک علاقه باید از همه قوی‌تر باشد

• شرط اینکه انسان دلش را یک‌دله کند چیست؟ این است که در بین همه علاقه‌ها یک علاقه باید از همه قوی‌تر باشد. در این صورت این علاقه قدرتمند، خود به خود می‌شود قبله‌گاه دل و همه علاقه‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اگر در بین علاقه‌ها، یک محبت شدید نداشته باشی، دلت بی‌قراری می‌کند و لذت نمی‌برد. رنج قبله‌گاهی غیر از خدا داشتن را می‌کشی ولی لذت عاشق بودن را نمی‌چشی؛ چون غیرخدا را نمی‌شود زیاد دوست داشت. لذا آدم خودخواه آدم بی‌انرژی و بی‌حالی است چون همه چیز را به خاطر خودش دوست دارد ولی همه چیز را کم دوست دارد و حتی خودش را هم کم دوست دارد. چون آدم نمی‌تواند خودش را زیاد دوست داشته باشد.

• مشکل عشق به دنیا هم این است که نمی‌شود زیاد عاشق دنیا شد، لذا انسان از این عشق لذت نمی‌برد. بدی حب‌الدنیا این است که نمی‌شود از این محبت زیاد لذت برد، نمی‌شود برایش سوخت و گداخت. هر چیزی غیر از حب‌الله را بخوای قبله‌گاه دلت کنی، دلت آن را پس می‌زند و می‌گوید نمی‌ارزد! چون محبت واقعی آن است که دل را واقعاً به آتش بکشاند.

حسین(ع) که دلت را اینطور آتش می‌زند عبد خداست، حساب کن اگر عاشق خدای حسین(ع) شوی این

عشق با دلت چه خواهد کرد؟

• اگر بخواهید این حرف‌ها را یکجا تجربه کنید خدا فرصتش را به ما داده است، خدا در دنیا تجربه معنوی بسیار ارزشمندی را برای تحقق همه این حرف‌ها در اندازه خودش به صورت یک پیش‌هدیه به ما عرضه کرده است و آن هم محبت اباعبدالله الحسین(ع) و

حرارتی است که از قتل اباعبدالله(ع) در قلب ما انداخته است. رسول خدا(ص) فرمود: «إِنَّ لِقَتْلِ الْحُسَيْنِ حَرَارَةً فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لَا تَبْرُدُ أَبَدًا» (مستدرک الوسائل/۱۰/۳۱۸) این حرارت یک تجربه عاشقانه است.

• آن لحظه‌ای که محبت به حسین(ع) در دل ما آتشی به پا می‌کند یک دفعه‌ای در کنارش می‌بینی هیچ محبت دیگری نیست، حتی خودت هم دیگر نیستی (یعنی حب نفس هم کنار می‌رود) لذا وقتی حاجت هم داشته باشی و به مجلس امام حسین(ع) بروی در اوج روضه که قرار می‌گیری، دیگر حاجت خودت را هم فراموش می‌کنی. اصلاً خودت را هم فراموش می‌کنی و این یک تجربه رایگان عاشقی است که خدا به هر کسی داده است. این حسین(ع) که دلت را این‌طور آتش می‌زند خودش عبد خداست، حالا حساب کن اگر عاشق خدای حسین(ع) بشوی این عشق با دلت چکار خواهد کرد؟! لذا امیرالمؤمنین(ع) فرمود: «حُبُّ اللَّهِ نَارٌ لَا تَمُرُّ عَلَى شَيْءٍ إِلاَّ اخْتَرَقَتْ؛ محبت خدا آتشی است که در هر چه بیفتد، بسوزاند.» (مصباح الشریعه/ص/۱۹۲)

